

کلام شیخ اشراق راجع به قوام ماهیات مجردات به ذواتشان و عدم عروض وجود بر

آنها (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَحَيْثُ تَوَجَّهَ عَلَيْهِ الْإِشْكَالُ فِي كَوْنِ النَّفْسِ وَجُوداً قَائِماً بِذَاتِهِ مِنْ وَجْهَيْنِ أَحَدُهُمَا أَنَّ الْوُجُودَ الْوَاجِبِي
إِنَّمَا كَانَ وَاجِباً لِكُونِهِ غَيْرَ مُقَارِنٍ لِمَاهِيَةٍ إِذْ لَوْ كَانَ مُقَارِناً لِلِمَاهِيَةِ لَكَانَ مُمَكِّناً وَ إِذَا كَانَ كَذَا فَكُلُّ
وُجُودٍ لَا يُقَارَنُ مَاهِيَةً فَهُوَ وَاجِبٌ فَلَوْ كَانَتْ النَّفْسُ مَاهِيَّاتُهَا الْقَائِمَةُ بِأَنْفُسِهَا هِيَ عَيْنُ الْوُجُودِ لَكَانَتْ
وَاجِبَةً وَ هُوَ مُحَالٌ^۱.

کلام مرحوم شیخ اشراق در زمینه تفاوت بین عروض وجود بر ماهیات و عینیت آن با ماهیات در

مبدعات

کلام صاحب تلویحات بر این مبنا دور می‌زد که مبدعات عبارت از وجودات مجرده است، ماهیات آن وجودات مجرده از حیث عدم ترکیب در آن ماهیات، آن ماهیات عین وجودات متشخصه خودشان هستند. بله، در مورد ماده و مادیات و موجود دستخوش کون و فساد از حیث انضمام ماده و صورت که تشخص جنس و فصل خارجی است، این ماهیات مرکب از جنس و فصل هستند و هر ماده و صورت خارجی که مرکب از جنس و فصل باشد انضمام وجود و عروض وجود را می‌طلبد و احتیاج به ترکیب دارد. اما ترکیب و ماهیت در مبدعات و وجودات مجرده نیست بلکه ماهیت عبارت از عین وجود است. فرقی که بین این وجود و وجود واجب است فقط در وجوب و امکان است. وجود واجبی وجود غنی بالذات و مستغنی از غیر است اما وجود معلول وجود ممکن و متدلی به غیر است و **كَفَى بِهِ فَرْقاً**.

بناءً على هذا نفوس ناطقه که اینها از جمله مبدعات هستند؛ یعنی ماده و مدت در وجود آنها دخالت ندارد، ماهیات این نفوس از حیث تعلقشان به وجود باری عبارت از عین وجود آنها در همان رتبه و مرتبه خاصه است. **بِالتَّبَعِ وَ بِالأُولَوِيَّةِ** سلسله علل موجدۀ نفوس به واسطه تقدم و قریشان به آن مبدأ وجود آنها قطعاً و بالأولویه مشمول این قاعده هستند و ماهیت آنها عبارت از عین وجود آنها است نه اینکه وجود عارض و طاری

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۲ و ۲۵۳.

بر ماهیت بشود و موجب ترکیب بشود. این کلام مرحوم شیخ اشراق در زمینه تفاوت بین عروض وجود بر ماهیات و عینیت وجود با ماهیت در مبدعات بود.

اشکالات وارد بر کلام مرحوم شیخ اشراق

دو اشکال بر این مبنا وارد شده است؛ اشکال اول عبارت از عینیت موجودات با وجود واجب است به این بیان که آنچه که وجود باری را وجود واجب می‌کند عبارت از عدم احتیاج ماهیت بالغیر است و هر ماهیتی که در وجودش قائم بالذات باشد و تحقق آن ماهیت عبارت از عین وجود باشد پس این وجود هم واجب خواهد بود پس دیگر فرقی بین این وجود و وجود واجب از حیث وجوب دیگر در اینجا نیست. چون ذات واجب قائم بالذات اوست و ذات مبدعات هم قائم به ذاتشان هستند. آن ذات واجب عبارت از نفس وجوب است و این ذات مبدعات که نفوس و سلسله علل مافوق هستند هم عبارت از نفس آن ماهیت هستند که عبارت از عین وجود است.

بنابراین در اینجا دیگر عروض وجود بر ماهیت نیست تا اینکه این عروض وجود بر ماهیت موجب ترکیب ماهیت و پیدایش نوع و جنس و فصل در مورد تعیین و اعیان خارجی بخواهد باشد. همان ماهیت عبارت از نفس وجود است منتها هرکدام از اینها در مرتبه و رتبه خاص خودش قرار دارد. این اشکال اول بود. اشکال دومی که بر این مسئله وارد می‌شود این است که خود وجود به تنهایی اگر اقتضاء وجوب را بکند بنابراین همه ماهیات و وجودات باید واجب بالذات بشوند. البته در اینکه نفس وجود اقتضاء وجوب را بکند بحثی است که قبلاً عرض شد و بعداً هم این بحث می‌آید و آن یک قاعده و برهان کلی است بر اینکه هر جا که وجود هست در آنجا وجوب هست و هر جا که وجوب هست در آنجا وجود هست. به عبارت دیگر اگرچه وجود و وجوب از نقطه نظر مفهومی تفاوت دارند ولی از نقطه نظر عینی و مصداقی اتحاد دارند.

تعریف واجب

وجوب عبارت از الزام است؛ الزام واجب و موجب، **أحد الطرفين الوجود و العدم** را؛ یکی از دو طرف به واسطه واجب الزامی بشود. یعنی ثبوت برای یکی از دو طرف حتمی باشد به واسطه سد ثغور و رفع موانع و دفع احتمالات طرف مخالف را واجب می‌گویند. بنابراین در هر جا که تعیین خارجی ملاحظه شد، کشف می‌شود از اینکه واجب و آن علت تمام حدود و ثغور طرف عدم ایجاد و عدم وجود این را سد کرده و آن احتمالات طرف مخالف را منتفی کرده است. وقتی که احتمالات طرف مخالف منتفی شد به قاعده امکان عام که دفع احتمال از جانب مخالف می‌کند - یعنی طرف موافق الزامی می‌شود - وقتی که احتمال طرف مخالف

منتفی شد بنابراین طرف موافق الزامی می‌شود، وقتی که الزامی شد در آنجا وجود ثابت می‌شود.

پس در هر جا که شما وجودی را دیدید باید بدانید که سلسله علل، تحقق این وجود را حتم کرده است و به عبارت دیگر از «بود»، «باید» انشعاب پیدا می‌کند و انتزاع می‌شود و از «باید»، «بود» انتزاع می‌شود و این مطلب سست و سخیفی که «بود» اقتضا «باید» را نمی‌کند در نهایت سخافت است به جهت اینکه وقتی که یک تعین خارجی تحقق پیدا می‌کند به این معنا است که سلسله علل تا به علت اولی تمام ثغور و احتمالات طرف مخالف را سد کرده است. وقتی آن طرف سد بشود قطعاً این طرف اثبات می‌شود. پس «بود» اقتضاء «باید» را می‌کند.

نفس وجود باری عبارت از عین ذات او

حالا در مانحن فیه بیاییم در وجود باری، نفس وجود باری عبارت از عین ذات اوست؛ یعنی بدون تدلی به غیر و بدون اتکا به غیر با جنبه صمدیت و غناء ذاتی‌ای که دارد خود آن وجود اقتضاء موجودیت را می‌کند. به عبارت دیگر **و الحق ماهیتهً ینیه**. این ماهیت عین وجود می‌شود پس وقتی که این ماهیت عین وجود شد، وجوب که **عبارة أخرای** دفع احتمال طرف مخالف که عدم است بر این ماهیت ثابت می‌شود، ما همین مطلب را در مورد مبدعاتی که می‌فرمایید عرض می‌کنیم! وقتی که شما ماهیات را عین وجود می‌دانید - نه اینکه وجود را عارض بر ماهیات بدانید - بنابراین نفس وجود ماهیت مساوی با خود ماهیت بدون احتیاج به امر دیگر است **و لا تُثبِتُ بِالْجَوْبِ إِلَّا هَذَا**. وقتی این وجوب از نفس وجود انتزاع می‌شود، در آن جایی که ماهیت عین وجود و بدون عروض وجود بر او باشد ...، چون در عروض وجود بر ماهیت، امکان ماهیت در اینجا مطرح است و ماهیت فی حد نفسه **لا لیس و لا ایس** این ماهیت که در ظرف ذات و در صقع ذات خودش حامل امکان است به واسطه عروض وجود بر او از مرتبه امکان به مرتبه وجوب بالغیر تغییر مزاج می‌دهد، آن امکان ذاتی را برای خودش نگه می‌دارد و از نقطه نظر تحقق خارجی **واجب بالغیر** می‌شود اما اگر شما ماهیت را عین وجود بدانید و وجود را دیگر عارض بر ماهیت ندانید مانند وجود باری که ماهیتش عین وجود است و دیگر وجود عارض بر ذات نشده است بنابراین همان وجوبی که بر وجود باری عارض است، همان وجوب بر ماهیت عارض می‌شود. پس به عدد هر ماهیتی ما واجب بالذات داریم. این اشکال دومی است که بر صاحب تلویحات وارد می‌شود.

جواب شیخ اشراق بر اشکالات وارده

صاحب تلویحات از اشکال اول جواب می‌دهد که پس فرق بین واجب و غیر واجب چیست؟! شما که

همه را یک دست واجب کردید! آن ذات باری واجب بود این ماهیات هم واجب هستند پس این دو چه فرقی باهم دارند؟! ایشان می گویند که فرق این دو در کمال و نقص است. همین قدر که وجود مبدعات وجود معلولی باشد و وجود باری وجود علی باشد، آن مسئله تمامیت و کمالیت موجب می شود که آن وجود باری در مرتبه و جوب محوشت پیدا کند اما وجود معلولات به واسطه نقص طرو احتمال نقص و احتمال عدم تمام را بدهد و این موجب امکان اینها خواهد شد. یعنی شما در هر مرتبه ای از مراتب وجود و مراتب آثار وجود تصور کنید [مثلاً] در مرتبه اطلاق وجود، اطلاق وجود باری به نحوی است که احتمال نقص در آن وجود باری داده نمی شود. پس این وجود واجب می شود. علم باری علمی است که احتمال نقص در آنجا منتفی است. پس این علم، علم واجب می شود. قدرت باری قدرت به نحو اطلاق است و احتمال نقص در آن قدرت داده نمی شود. اما شما از این مرتبه به مبدعات تنازل کنید خب وجود آنها محدود است و همین که محدود شد که لازمه معلولیت است، امکان بر آن مترتب می شود. چون امکان عبارت از مرتبه و جوب تنازل کردن و پایین آمدن و قید خوردن است و قید همین است! قید این است که ناقص است. قید این است که در علم، قدرت، در سایر آثار وجودی و در اصل الوجود ناقص است و مراتب نقصان هم تفاوت پیدا می کند و این معنا همان نفس معنای امکانی است که ما در اینجا قصد می کنیم. البته مرحوم آخوند فعلاً پاسخ این مطلب را در بحث این جلسه نمی دهند و این به جلسات دیگر برمی گردد إن شاء الله.

آنچه که در این مطلب به نظر می رسد این است که مرحوم صاحب تلویحات ظاهراً بین دو نکته اشتباه کرده است؛ مسئله اول، مسئله نفس خود مبدعات است که از نقطه نظر حدود ماهوی به جنس و فصل محتاج نیستند البته این مسئله صحیحی است و إن شاء الله بعداً این بحث می آید که حدود ماهیت آنچه که خارج از عالم ماده، کون، فساد و عالم مجردات است عبارت از همان حد وجودی است و حد وجودی عبارت از حدود ماهوی است؛ به این بیان که در آنجا که عالم مجردات است خرق و التیام، کون و فساد، ضم و انضمام در آنجا معنا ندارد که در اینجا در تبدل ماهیات از یک نوع به نوع دیگر و از یک جنس به جنس دیگر و در تبدل جواهر از یک جوهر به جوهر دیگر دائماً انواع متکثره و انواع اجناس و انواع فصول متولد می شود که به صورت اختلاف بین ماده و صورت در خارج پیدا می شود. شما دو ماده را جدای از هم بگیرید، ید را از یک طرف و سدیم را از یک طرف باهم مخلوط کنید نمک در خارج به وجود می آید حالا شما مقدار آن اجزاء این را کم یا زیاد کنید، یک دفعه می بینید جوهر دیگری به وجود می آید، الماس به وجود می آید. دوباره یک مقداری گوگرد به اینها اضافه کنید یک دفعه می بینید که یک شیء یا یک سنگ دیگری یا یک آلیاژ دیگری به وجود می آید. هر کدام از این ترکیب و ضم و انضمامی که در عالم کون و فساد هست مولد نوع خاص به خود است و در اینجا ماده و صورت قطعاً برای تولد یک نوع و یک شیء دخالت دارد اما در عالم مبدعات مسئله این طور

نیست؛ نفس تعلق جعل از ناحیه باری خودش موجب تحقق ماهیت اوست **بلا سبق ماده و لا مُدّة**؛ نه زمان در اینجا می‌خواهد و نه ماده محصله آن نوع را در خارج می‌خواهد که به انضمام فصل در اینجا باشد. خود همان عنایت و اضافه و افاضه اشراقیه نسبت به آن ماهیت خاص در هر مرتبه از مراتب شدت نوری و ضعف نوری که می‌خواهد باشد همان افاضه موجب و موجد ماهیت اوست که آن ماهیت عین وجود اوست.

هر فرد خارجی مولد نوع خودش

لذا در مراتب تشکیک در وجود قائل بر این هستند که در مراتب مشککه وجود، نفس خود مرتبه تشکیکی محقق نوعیت آن شیء است و هر کدام از اینها دارای نوع خاص است. من باب مثال جبرائیل یک نوع خاص از وجود است که وجود او با میکائیل تفاوت می‌کند، میکائیل یک نوع است. یعنی به عدد تعینات خارجی انواع ابداع، تحقق انواع و فصول خارجی در اینجا محقق است. این طور نیست که مثل فرس همه در تحت آن فرس کلی باشند، در تحت آن طبیعت کلی باشند مثل انسان یعنی نفس ناطقه انسان همه در تحت آن انسان باشند. فرض کنید غنم کذا و شجر کذا و حجر کذا، تمام اینها در تحت آن طبیعت نوعی باشند. هر فرد خارجی خودش مولد نوع خودش است. آن فرد دیگر مولد آن است؛ یعنی جبرئیل یک نوع است میکائیل یک نوع است عزرائیل یک نوع است اسرافیل یک نوع است ملک مادون او یک نوع است آنکه زیر دست او هست یک نوع هست و **هَلَمْ جَرّاً**. عالم عقول هر کدام برای خودشان نوع هستند به جهت اینکه هر کدام از اینها یک مرتبه خاص از وجود است که با مرتبه دیگر تفاوت می‌کند. چطور شما درباره انسان، فرس، غنم، شجر، حجر، ماء، سماء و ارض تمام اینها می‌گویید: انواع مختلفه، در آن عالم هر فردی یک نوع خاص است. آن وقت ببینید دیگر چه عالم انواع است! در آنجا هر موجودی یک نوع خاص خودش را دارد که با آن نوع دیگر تفاوت می‌کند اما در اصل وجود در آنجا با همدیگر شریک و متفق و متوافق هستند. خب این یک مسئله بود که این مسئله قابل برای بحث است.

مطلب دومی که در اینجا هست این است که قضیه امکان با مسئله ترکیب ماهیت از جنس و فصل دوتا است یعنی ما یک بحث داریم که بحث امکان است و یک بحث هم داریم که بحث جنس و فصل است. مسئله امکان عبارت از صفتی است که آن صفت عارض بر ماهیت است و صفت ذاتی ماهیت است نه اینکه عروض [آن باشد]، این صفت متلاصق با ماهیت است و به واسطه این صفت این ماهیت از تحت وجوب بیرون می‌آید و این ماهیت حالت استواء طرفین بین وجود و عدم را برای خودش اقتضاء می‌کند. این مسئله مربوط به امکان است و فقط اختصاص به عالم ماده و کون و فساد ندارد. عالم ملائکه، عالم عقول، عالم مبدعات و عالم مجردات هم همین طور هستند. تمام اینها مراتب نازله فیض پروردگار هستند و هر مرتبه نازله فیض یعنی مرتبه

معلول و مرتبه معلول یعنی مرتبه امکان! بنابراین در قضیه امکان فقط بحث از عالم ماده و عالم کون و فساد نیست بلکه هر مرتبه‌ای از مراتب نزول آن حقیقت وجود بالصرافه و وجود بالبساطه هر کدام از اینها و هر ماهیتی، امکان بر آن صدق می‌کند. جبرائیل، عزرائیل، اسرافیل، وجود عقول، مراتب نازله اسماء و صفات در هر مرتبه ممکن بالذات هستند همه اینها امکان ذاتی دارند.

امکان ذاتی؛ عروض وجود بر ماهیت

امکان ذاتی عبارت از عروض وجود بر ماهیت است. ماهیت یعنی حدود و قیود نفس الوجود. وقتی که شما نگاه به ماهیت جنس و فصل می‌کنید این جنس و فصل در خارج عبارت از حدود وجود است متنها حدود وجود در عالم ماده، آن هم ماهیتش حدود وجود در عالم خودش و در آن مرتبه خودش که عبارت از حدود وجودی است که او را از مرتبه دیگر ممتاز می‌کند. بنابراین خلط بین این دو مسئله؛ مسئله عروض وجود بر ماهیت که لازمه امکان است و بین آن مرتبه عینیت ماهیت با وجود در مرتبه تشکیکی، موجب شده است که صاحب تلویحات قائل بشوند بر اینکه مسئله ماهیت و امکان ماهیت با متکونات - یعنی قضیه مبدعات با قضیه متکونات - و با آن حوادثی که مشمول قاعده کون و فساد است در اینجا اختلاف دارد. در حالی که **طابق النعل بالنعل** یکی است؛ در اینجا عالم، عالم ترکیب است ولی در آنجا عالم ترکیب نیست و فقط این مقدار است اما اینکه وجود همان‌طوری که در اینجا عارض بر ماهیت می‌شود و به واسطه عروض بر ماهیت او را واجب بالغير می‌کند، در آنجا هم وجود عارض بر ماهیت می‌شود و به واسطه عروض بر ماهیت آن را واجب بالغير می‌کند. همان‌طوری که در اینجا ماهیتی قبل از وجود معنا ندارد و به واسطه عروض وجود بر ماهیت فرضی یعنی خود شکل‌گیری وجود - ما اسم آن را عروض وجود بر ماهیت می‌گذاریم - به واسطه عروض وجود بر این ماهیت فرضی که وجود خارجی ندارد، به واسطه اینکه این عروض، عروض در ذهن و در تصور هست اما در عالم خارج همان‌طوری که مرحوم آخوند فرمودند، نفس وجود و تشخیص خارجی با خودش ماهیت می‌زاید و ماهیت را از خود متولد می‌کند، در آنجا هم همین‌طور است [یعنی] آن تشخیص خارجی وجود به نحو معلولیت عبارت از تحقق ماهیت است پس جبرائیل ماهیت دارد همان‌طوری که عزرائیل هم ماهیت دارد. آن دوتا ماهیت دارند همان‌طوری که عالم ماده دارای ماهیت هست. بنابراین این جواب نمی‌تواند جواب تمامی باشد.

وَحَيْثُ تَوَجَّهَ عَلَيْهِ الْإِشْكَالُ فِي كَوْنِ النَّفْسِ وَجُوداً قَائِماً بِذَاتِهِ مِنْ وَجْهَيْنِ أَحَدُهُمَا أَنَّ الْوُجُودَ الْوَاجِبِي
إِنَّمَا كَانَ وَاجِباً لِكُونِهِ غَيْرَ مُقَارِنٍ لِمَاهِيَةٍ إِذْ لَوْ كَانَ مُقَارِناً لِمَاهِيَةٍ لَكَانَ مُمَكِّناً.

چون اشکال در این متوجه می‌شود که نفس وجودی قائم به ذات از دو وجه است - جواب این بعداً می‌آید که ایشان جواب می‌دهند - یکی از این دو وجه این است که وجود واجب، واجب است زیرا مقارن با ماهیت نیست اگر این وجود همراه و همگام با ماهیت بود پس دیگر واجب نبود، این دیگر ممکن بود. چون

ممکن است که ماهیت می گیرد اما ذات باری ماهیت ندارد و ماهیت آن عین وجود است.

وَ إِذَا كَانَ كَذَا فَكُلُّ وجودٍ لَا يُقَارَنُ ماهِيَةً فَهُوَ واجبٌ فَلَوْ كَانَتْ النَّفُوسُ ماهِيَاتُهَا القائمةِ بِأَنْفُسِهَا هِيَ عَيْنُ الوجودِ لَكَانَتْ واجِبَةً وَ هُوَ مُحَالٌ.

وقتی که این طور هست هر وجودی که مقارن با ماهیت نباشد؛ یعنی عارض بر ماهیت نشود این واجب می شود. اگر نفوس ماهیاتشان قائم به خودشان هست نه قائم به شیء دیگر، عبارت از عین وجود است نه اینکه وجود عارض بر آنها بشود پس این نفوس هم واجب هستند که وَ هُوَ مُحَالٌ.

وَ ثَانِيَهُمَا أَنَّ الوجودَ مِنْ حَيْثُ هُوَ وجودٌ لَوْ اقْتَضَى الوجوبَ لَكَانَ كُلُّ وجودٍ واجِباً بِالذاتِ .

اشکال دوم: وجود از حیثیت اینکه وجود است اگر اقتضاء وجوب را بکند هر وجودی واجب بالذات

است مثل باری.

وَ أَجَابَ عَنِ الْأَوَّلِ بِأَنَّ النَّفْسَ وَ إِن شَارَكَتِ الْوَاجِبَ لِذَاتِهِ فِي كونه وجوداً محضاً لكن التفاوتَ حاصلٌ بينهما مِنْ جِهَةِ الْكمالِ وَ النقصِ وَ هُوَ تفاوتٌ عَظِيمٌ جداً.

اشکال اول که ایشان جواب می دهند این هست که نفس اگر چه با واجب لذاته در اینکه وجود محض

است و ترکب در آنجا نیست، شریک است ولكن تفاوت بین وجود واجب و نفس از نظر کمال و نقص است وَ هُوَ تفاوتٌ عَظِيمٌ جداً!

فَإِنَّ الوجودَ الْوَاجِبِي لَا يُتَصَوَّرُ مَا هُوَ أَعْلَى مِنْهُ فِي التَّامِّ وَ الْكمالِ لِأَنَّهُ غَيْرَ مُتَنَاهِي الشَّدَّةِ فِي قُوَّةِ الوجودِ وَ وجودُ النَّفْسِ ناقصٌ إِذْ هُوَ مَعْلُولٌ لَهُ بَعْدٌ وَسَائِطٌ كَثِيرَةٌ وَ مَرْتَبَةٌ الْعِلَّةِ فِي الْكمالِ فَوْقَ مَرْتَبَةِ الْمَعْلُولِ.

در وجود واجبی از حیث تمامیت در تمام مراتب و آثار و از حیث کمال اعلی از آن تصور نمی شود.

چون او از نظر شدت در قوت وجود غیر متناهی است و وجود نفس ناقص است زیرا معلول این وجود تمام است بعد از وسائط زیاد، و این مرتبه علت در کمال بالاتر از مرتبه معلول است.

هر معلولی انقص از علت خود

كَمَا أَنَّ نَوْرَ الشَّمْسِ أَشَدُّ مِنَ النُّورِ الشَّعَاعِيِّ الَّذِي هُوَ مَعْلُولُهُ وَ هَذَا تَمَثِيلٌ لِمَطْلَقِ كَوْنِ الْمَعْلُولِ أَنْقَصَ مِنَ الْعِلَّةِ وَ إِلَّا فَالتفاوتُ بَيْنَ كَمَالِ الْبَارِيِّ وَ كَمَالِ النَّفْسِ لَا يُقَاسُ إِلَى هَذَا.

همان طور که نور شمس اشد از نور شعاعی است که معلول آن است. این مثالی است که در اینجا می زنیم

که هر معلولی انقص از علت خود است و این تفاوت اصلاً قابل قیاس نیست که آن کمال باری در چه مرتبه ای و کمال نفس در چه مرتبه ای هست! اصلاً نمی شود تصور این مراتب کمال بشود.

وَ قَدْ حَقَّقَ رَوَّحُ اللَّهِ رَمْسَهُ فِي سَالِفِ الْقَوْلِ أَنَّ تفاوتَ الْكمالِ وَ النقصِ لَا يَفْتَقِرُ إِلَى مُمَيِّزٍ فَصْلِيٍّ لِيَلْزَمَ مِنْ ذَلِكَ تَرْكُوبُ الْوَاجِبِ لِذَاتِهِ.

ایشان تحقیق این مطلب را فرمودند که تفاوت کمال و نقص احتیاجی به فصل ندارد یعنی در مرتبه کمال

و نقص ما فصل ممیز نمی خواهیم و همان مرتبه وجودی کافی است بر اینکه شدت وجود عبارت از فصل وجود است و ضعف در آن مرتبه عبارت از فصل اوست، ما فصل جدایی مثل عالم ماده که به انضمام جنس،

مولد ماهیت است در اینجا نمی‌خواهیم. چون ترکیب واجب در اینجا پیدا می‌شود. مثل اشکالی که شیخ احمد احسائی در اینجا مطرح کرده است.

امکان نفوس عبارت از همان نقص وجودشان

وَ إِمْكَانُ النَّفْسِ هُوَ نَقْصُ وجودِها و كَذَا إِمْكَانُ غَيْرِها مِنَ المَعْلُولَاتِ و مَرَاتِبُ النَّقْصِ مُتَفَاوِتَةٌ تَفَاوُتًا لَا تَكَادُ تَنْحَصِرُ.

امکان نفوس همان عبارت از نقص وجود اوست. عبارت از همان مرتبه نقص است یعنی ما چیز دیگری در اینجا نمی‌خواهیم. الآن این کاغذی که در دست من هست یک حدود خاص خودش را دارد فرض کنید بیست سانتی متر در ده سانتی متر است. حالا اگر این کاغذ پاره بشود تبدیل به دو تا کاغذ می‌شود. این کاغذ را من در مقابل این قرار بدهم الآن فصل ممیزی بین این [تکه] و آن [تکه] جدایی نینداخته است. فصل ممیزی عبارت از ضعف وجودی این است؛ [یعنی] وجود این نسبت به وجود این ضعیف است. این وجودش تمام است و این وجودش ناقص است، همین فصل می‌شود. دیگر نیاز به یک فصل دیگر ندارد تا آن فصل موجب افتقار و تمایز بین این و آن بشود. این کلامی است که ایشان در اینجا می‌فرمایند.

مَرَاتِبُ النَّقْصِ مُتَفَاوِتَةٌ... مراتب نقص تفاوت دارد مراتبی که اصلاً غیر متناهی است. هر کسی برای خودش ...

وجودی که اتمی از او معنا ندارد؛ یعنی مرتبه وجود این است که تمام حدود و ثغور احتمال نقص در وجود واجبی منتفی است. نسبت به علم واجبی تمام احتمالات نقص [منتفی است].

نفی تمام احتمالات نقص در وجود واجب

یک کسی داشت محبوه خودش را برای دیگری توصیف می‌کرد می‌گفت: این محبوه و معشوقه من دارای جمال است! بعد او گفت: خب بگو بینم ابروی او چطور است؟ گفت: آن ابرویی که در تصور تو می‌آید که قشنگ‌تر از آن نیست، برای اوست! گفت: خب ابروی او را کنار گذاشتیم! حالا بگو بینم چشم او چطور است؟ گفت: هر چشمی را که می‌خواهی تصور کنی که دیگر بهتر از آن نیست، آن چشم برای او می‌شود! گفت: بگو حالا بینم چانه‌اش چطور است؟ گفت: فلان! دیگر از بالا تا پایین آمد. خلاصه گفت: هرچه که در تصور تو می‌آید بهترینش [برای او] می‌شود! این وجود واجبی می‌شود؛ یعنی تمام احتمالات نقص طرف مقابل را منتفی می‌کند و وقتی منتفی شد این طرف لازم می‌شود.

نسبت به علم پروردگار هم همین‌طور است؛ هر احتمال نقصی که در علم پروردگار داده بشود منتفی است پس او واجب می‌شود. این طرف موافق برای او ...، هر احتمال نقص در قدرت منتفی است این طرف

واجب می‌شود. هر احتمال جمال، نقص در جمال منتفی است و این طرف واجب می‌شود و **هَلُمَّ جَرّاً**. و همین‌طور در سایر اصل وجود که این آثار وجود است. این وجود واجبی می‌شود. کمالی است که اتم از او نیست و این واقعاً یک معنای عجیبی است که ما در این تصورات خودمان وقتی که می‌بینیم این بزرگان وقتی که می‌آیند [و شرح می‌دهند] خب اینها از پشت کوه که نیامدند، بندگان خدا، اینها هرکدام برای خودشان بالأخره دورانی را طی کردند، معارفی را کسب کردند، وقتی که در آن زمینه می‌آیند و شرح می‌دهند و می‌گویند که حالتی را که از برای یکی از اینها پیدا بشود از جمالی که از تمام دنیا و آخرت برای آنها اجمل است، این در اینجا چه قضیه‌ای را مشاهده کرده است؟!

در آن روایتی که هست می‌فرمایند: «**جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تَوَازِي عِبَادَةَ التَّقْلِينَ**»^۱ این مسئله همین است؛ یعنی انسان به واسطه آن اعمالی که انجام می‌دهد یک حالت انبساط پیدا می‌کند، حالا اگر تمام اینها جمع بشود و روی هم اضافه بشود، انس یک طرف بیاید و جن یک طرف بیاید و تمام اینها آن حالات و نورانیاتی را که به واسطه اعمال کسب می‌کنند به روی هم بگذارند، یک جذبه از همه آنها بالاتر است! ببینید چه خبر است! واقعاً انسان نمی‌داند! خدا قسمت کند تا ببیند که قضیه چیست!

وَ أَمَّا الوجودُ الواجبُ فوجودُهُ هُوَ كَمَالٌ وجودُهُ الَّذِي لَا أَتَمُّ مِنْهُ بَلْ وَ لَا يَجُوزُ أَنْ يُسَاوِيَهُ وجودُ آخَرٍ لِإِسْتِحَالَةِ وجودِ واجِبِينَ.

[اما وجود واجب الوجود، وجوبش همان کمال وجودی اوست که کامل‌تر از آن متصور نیست؛ بلکه اساساً محال است وجود دیگری با آن برابری کند، چرا که وجود دو واجب محال است].

بعضی از همان تمثالات جبرائیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. در روایت داریم که پیغمبر وقتی که مشاهده کردند دیدند دو پر جبرائیل غرب و شرق عالم را گرفته است!^۲

حضرت جبرائیل؛ ملک علم

جبرائیل ملک علم است؛ یعنی از نقطه نظر علم و نورانیت و ارتزاق علمی و احاطه علمی غرب و شرق

^۱ . معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۵۷:

«این جمله در کتب اهل سلوک دائر است، و شیخ نجم‌الدین رازی در مرصاد العباد در ص ۲۱۲ و ۲۲۵ و ۳۶۹ و ۵۱۱، و نیز در کتاب عشق و عقل، ص ۶۴ آورده است. و معلق و مصحح و شارح لغات آن در ص ۱۰۹ و ۱۱۰ از مصحح کتاب فیه مافیه مثنوی نقل کرده است که این جمله از سخنان أبوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی است. و جامی در شرح حال ابراهیم بن ادهم با مختصر اختلافی آورده است که **جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُرَبِّي عَلَى عَمَلِ التَّقْلِينَ**. أبوسعید أبوالخیر نیز با تعبیر **كما قال الشيخ** این عبارت را ذکر کرده است.*»

*. أسرار التوحید، ص ۲۴۷.

^۲ . تفسیر منهج الصادقین، ج ۱۰، ص ۱۶۷، با قدری اختلاف.

همه عوالم را گرفته است! منظور عالم ماده که کره زمین باشد، نیست! کره زمین اصلاً در آنجا معنا ندارد! غرب و شرق عالم! آن وقت این جبرئیلی که غرب و شرق عالم را گرفته می گوید: «**لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَاحْتَرَقْتُ**»! اصلاً مسئله برای انسان قابل تصور نیست! واقعاً نسبت به این مسئله فکر کنیم که این قضیه علم لا یتناهی جبرائیل - انتها ندارد! - و این مسئله که کیفیت نزولش بر نفس انسان اصلاً قابل تصور نیست، این نسبت به علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و احاطه وجودی پیغمبر هیچ است و اصلاً به حساب نمی آید!

بله! اینجاست که آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند، این مسئله بود! وقتی که از مقام عروج جبرائیل و اینها صحبت می کردند ایشان گفتند که این حرف ها چیست می زنید؟! آقا ما جاهایی رفتیم که جبرائیل نمی تواند خوابش را ببیند! این اشاره به همین قضیه «**لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَاحْتَرَقْتُ**» است! اینها مجنون نبودند! اینها یک چیزهایی ادراک می کردند! خدا قسمت کند! ما که بدمان نمی آید! اگر خدا بدهد بدمان نمی آید! خدا بدهد خوشمان می آید، بدمان نمی آید! گفت: «**أَحَبُّ الصَّالِحِينَ وَ أَسْتُ مِنْهُمْ**»!^۳

بَلْ وَ لَا يَجُوزُ ... اصلاً مساوی نمی شود باشد چون دو وجود واجب محال است.

فَإِنْ قِيلَ الْأَشْيَاءُ الْقَائِمَةُ بِنَفْسِهَا لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ بَعْضُهَا أَشَدَّ مِنْ بَعْضٍ إِذْ لَا أَشَدَّ وَ لَا أَوْفَقَ فِيمَا يَقُومُ بِنَفْسِهِ.

اشیائی که قائم به انفسشان هستند نمی شود یکی شدیدتر از یکی باشد، در آن که قائم به نفس است دیگر اشد و اضعف معنا ندارد!

فَلَمَّا إِنَّ دَعَاكُمْ تَحَكُّمَ مَحْضٍ لَيْسَ لَكُمْ عَلَيْهِ حُجَّةٌ إِلَّا عَدَمُ إِطْلَاقِ أَهْلِ اللِّسَانِ وَ هُوَ مِمَّا لَا عِبْرَةَ بِهِ فِي تَحْقِيقِ الْحَقَائِقِ.

[گفتیم که ادعای شما در انکار این نظریه کاملاً تحکّم آمیز است و برای آن هیچ دلیلی جز عدم استعمال اهل زبان ندارید] این بیخود است! خود وجود شدت و مراتب دارد! حرف بیخود می زنید! اهل لسان بر این مسئله اطلاق نکردند [و این امر در کشف حقایق اعتباری ندارد].

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۱۰.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۶۶.

۳. این شعر به ابن ادریس شافعی نسبت داده شده است:

أَحَبُّ الصَّالِحِينَ وَ أَسْتُ مِنْهُمْ *** لَعَلَّ اللَّهَ يَرْزُقُنِي الصَّلَاحَا

شرح فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی، ج ۲، ص ۲۴۳:

«من صالحین را دوست دارم، اما خودم از صالحین نیستم؛ دوستشان دارم، لعل اینکه خدا هم مرا صلاحی عنایت کند.»